







خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۶۷





دفتر فزونی ۱۸۷۲  
 فزونی ۱۸۷۹  
 کتابخانه مجید فردوز  
 فزونی ۱۸۷۹  
 فزونی ۱۸۷۹



۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰





ای طرازنده بهارستان : دی کارنده کارستان  
 از کرم تازه کن بهارم را : رفتم صدق ده کارم را  
 دور و آزار غدا حسدش : فنی دوی و اولادش  
 حضرت سلطان خیر و مالک تقدیرت کارنده پیکر انس جان :  
 نویسنده قصه کن جهان : عظم سلطان مسالک قرب او  
 محبت و نمایش را جل اندو بار با جهان سوادق کبر از عهده سکر  
 آتیش به جز نایل مجر صواق و صیاق خرد که هزارستان  
 بنیان سرامی و بطلع عن الهوی ویرکت او نکت کارستان  
 بموالادی بوی است بخت بخت سبک نصیب یک احسن بخت

تغیر

احصای ارزانی داشت در امانت مخبریات نبوتش بنات نبات  
 و کمال نقص عینک من آنرا بر کمال نبوت بر او کبر و در و تفریب  
 استعلائی قیاس نبین داد و برافراشت آن که در کمال نبوت  
 الهی با اوج الدین آموخت و کماله و کماله است جا ساف و بی  
 آن بر کوار و کوار خدای قصه که است غنیمت که در کمال نبوت  
 در موصوف صفت و لایسب و لایسب الای که است نبوت نبوت  
 و کمال و کمال و کمال بر خست و کمال نبوت و کمال نبوت  
 از باب طبع موزون و کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 منقوش فل منقوش الدین نبوت و الدین نبوت و الدین نبوت  
 و سوانح در این جهان بظرافت و غرور و غرور و غرور و غرور  
 با خلاق کریمه که در کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 من ایما و کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 بمحضای مودتی و کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 از تقای مدارج مساجح کارانی مغرور و مغرور و مغرور و مغرور  
 سکهای ارباب و بر شایه مغرور و مغرور و مغرور و مغرور  
 فانی عتقاد نبوت نبوت و کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 و ریح جهان که قصه خرد و کمال نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 چه بلان : در هر دوی نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
 این جهان : اکمل نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت

ایضا به سبب و سبب

نوادر اتفاقات که فی مکه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و غیره  
 غائی می باشد خبرت و ادب باب خبر است همه کس را سهولت  
 میسر نه جده از طی می یافت کتب مسطور این نوع و آهه که حیرت افزاید  
 محفوظ می گرد پس از مطالعه صحیفه مطبوعه که گاه خاطر از مثال  
 این احوال غراس مال محفوظ جان بجای طاف زره چرخه در خط از  
 درجه اعتبار مجدد این رسم مجدداً العیض ان محمد احمد و مسلمان  
 الی سعادته اسر در خط ریافت که این در غرض نگه داشتن معتبره و آن  
 جواهر آید از احوال و منقولات آن اخبار هر چه بدیده مشاهده  
 عرش شاهی رسد که او ان کوران با وجود علو مکان کسبیه  
 آسان اوست سلطان صاحب دیوان چهارم با آنکه عظیمش  
 جهان اوست کسبیه خادم درگاه اوست انعی نواب و یک  
 حجابی نامرناج کردن غلام قدر قدرت نصاح حکام **خواجه سید**  
 سلطان نصاح را می قدره که چون او سلطان قدره بود نصاح را در  
 التاج اساطیر سلطان جم التماس غرض التاج اعظم خواندیم سلطان **سید**  
 قره العیض سید الشهدا **سید** شایخ و دره نهر **سید** و قاضی فی بستان  
 و دیگر کتب ملی و کتب و کتب سابق **ع** ای کانیات را در  
 نو اخباره خاطر ملکوت نامرناج کسبیه هر ارجا دیده و انا ملقب می شمس  
 شمس تعالیه فتح نور سلیمان نبی زیاده ارکار روان کرده امل را  
 انا ملقب به جده از روشده به سره قهرمان بر این آیتی رحمان انا

مشود و نام

نقد

نامش همی سده است چندی دیگر با اثره شجره همدان است و فرغ شده  
 است ای که خورشید کفایت بزرگ است تو با وجود عظمت قدر  
 سنانی دارد و خبر که جاده تو بالای سموات رفته با ساینه بر آهه که  
 که سنانی دارد و خلاصه علویه سلطان المورس **س** شعی که حد زبان نیست  
 بردن نامش و دان غیب که پیش از کاش که با بدیع که  
 بکشد به نخبه ذریه سید **س** العیض و من اسم بجا کوشاید  
 که سید **س** سلطان حسن شکر که از اجداد که نام شهبان را  
 به عرض محبت میر می بخارند طریق ادب که از روی احوال دلیل  
 پس بریزل آرد **س** بدان انا الله تعالی شمس طاهره است  
 کشتی که در غرضه در بای نام **س** سوی ساحل شوان بر دشت ابله  
 با کار و در کار آن **س** با نری معین یعنی شمس بصفه سنی شمس  
 سید الکریمن که اندک دولت را که می شاعر است و می آثار است  
 بطور فرج فایز آل محمد و در ساری و دات مدی سمان  
 فرشته صفات کلی الملکات **س** که حق را بر خلاق ازلی  
 احسان اوست **س** انت النام استیک سلطان پس **س** مصدر  
 کونا کون و خالص خورشید ناشرش را از سطح و صفات خارج از حد  
 کردانی بفضله و کرمه امل صادق و رجا و اشی که برین دولت ابدی الاتصال بر تو  
 این نیز افعال بی انتقال **س** و جیب جهان نیز از شب کند وضع تو از پنج  
 عجایب است **س** هر طرف ابرو بقیه سندان **س** ای دت بزرگ عالم



غیرت خودی در شک نجارستان حسن عرابی بکار مجبور است  
 و بیخام ستورند و از هر گوشه این روضه نجارخانه چنین دیرنگان  
 و جود لعلی که مثال لؤلؤ المکرر منظور هر آینه که نجارستان  
 موسوم گردیده است نظم در این بعضی نسخه لفظ کجاست  
 که رنگ صورت زلف و لب حسن است و چون شاهد معانی بود  
 خط و خال نواد احوال و فرط نقش نجار عجب آثار آراسته عجب  
 اگر بر تو قبول و قبول بر وجات معانی تبارک است  
 رسم بر کان بود انصاف کار و کارخان نیست بجز خارش  
 دیده انصاف چه پند بود و در هر وجه که مینماید الهی  
 الهی بجزت نصرت یگان معارک جنگا گم علیه السلام  
 که این پرده کی ترست بر آفرینم و هم هر دو انصاف نگار دارد و آن  
 محل نشین با دین خیرات جهان را از زار خالی بر تیره رانی  
 جبهه اش را بر تختین پای و پیش بر نور آفرین برین  
 فرمای آری لطف جهان تو باید آنچه بر زبان مستم این  
 و سخن نباید و اگر مسلم که از دل شکسته جدا و از دل  
 کار فردیست جدا بر روی مهر بختی است خزان بدایع  
 و مختصران نواد احوال نمی خواهد بود که چون در این صبیح اراد  
 سوانح و قصائی که در جمله غزائی داشته باشد مژم است و اگر  
 آن بدایع مذهب بطلان ایمان معرفت ایشان را در این صبح

دخلی است که در آن وسیله بد کاهفت بطلان در زمان تسلط برکت  
 علی وجه الامکان از سعادت و رفعت مرصداست آنچه چون نجار  
 گفت ظهور هر خاندان و وجات زوال دولت و اتصال آن بطلان  
 با آنکه دخل مستم در مقام کلام و توشیح مقام داشت سرشته  
 معصوم در از دست میرد و حرف مطلوب صیغه منقول بیشتر بود  
 حرف غنائی بر آن بان از آن و ادبی نموده مناسب جان نمود که  
 شطری از آن حالات را با فرایند نماید که مناسبی با سخن براف  
 سخن داشته باشد و در حاشی این جریه در قوم گرداند از آن  
 جمله محاسبه که بواسطه ارتباط کلام در شک تخریط مکرر آن را  
 را بطه داشتند و آنچه بنا بر اندیشه است با فرغ است به محاسبه  
 می باید بطه و تخریط و تخریط این حالات و توجه معاللات بطلان  
 روابط و انصاف ضوابط منوط و مربوط بود و لکن ایامه بطلان  
 دستور و طبع را با همی تخریط آن مذکور و اتم شد و در آن  
الشروع فی الموعود و الاستعداد من الارواح الودود الب  
 پوشیده نماید که هر خال غزای شود هر دو وجه بدایع اگر که بر  
 جو بار این روضه تازه گشته باشد آتش از خمر شمع بار اخبار  
 فن تاریخ و اخبار است آنکه این است و در این فضا  
 کویان لا مزرع قصه خوانان قصه حمزه شکافی چند  
 غریب که صفا از ماده صدق و ادب و نسی ندارد و قدر

در شهر بیستم در قفس کشیده مکه آنچه مخطوط است از کتب معتبره این  
چون تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر تبریزی و او علی محمد  
بنی و زبیر آل سامان تاریخ فتوح تصنیف احمد بن محمد کوفه  
بر جمعه احمد بن محمد سوسه تاریخ مروج الذهب و معادن  
تاریخ طبری تصنیف عبد الرحمن بن شهر بن جوزی تاریخ  
عباس بن برجمینی تاریخ جرجان و قافیه کشف القناع تألیف علی  
ابن علی بن ابراهیم جامع مسکات تصنیف نورالدین محمد عوفی  
و تاریخ مراتب اعیان عبد الله بن ابراهیم جامع التواریخ و اخبار  
وزیر تاریخ کریمه رزبه القلوب و اخبار جملة سوسه فردوسی  
و صیای و اخبار نظام الملک تاریخ و اخبار قوام الملک ابرقوله  
فردوسی التواریخ مولانا خسرو ابرقوله و الصیفات هنری مناج  
ابن سرخ خورشانی تاریخ و صیاف عبد الله بن فضل الله  
تاریخ خوارزمین و او و بناکی و مجمع النوادر احمد بن شهر بن طبری  
سمرقندی و غیره و مولانا شرف الدین علی بن زیدی تاریخ جهان  
کشی و اخبار علاء الدین آتاک بک جوینی مجموعه اخبار  
رومی فتوحات سمرقانی تألیف مولانا سعد الدین کرمانی  
مسکات الملک تألیف مولانا عبد الجبار بن محمدی تاریخ سید  
تاریخ و اسطرلاب و غیره بن محمد بن حسن شهر بن طبری و مطلع احمد  
بن مولانا عبد الرزاق بن هاشم شافعی و روضه الصفا محمد بن قاضی

بنی است و مخطوطات او اندک و حبس احمد بن خاکی الدین تمام الدین  
شهر مولانا خاندان کریمه اشعری دولت شاه بن سنجی و مجلس  
امیر علی بن شهر و غیره و مستخرج و مستند اکثر بعضی از آنها طبع و  
مستقیم خارج از خط امکان است چون کتب مذکوره و جمع  
فردوسی و طبری و اصطلاح مشغول غنایا بند امید که بیشتر را در و خوش  
ولا و جمع است را معذور خواهند داشت و ظاهر است که  
فیت بر نقل بعضی از کتب و نظریه و غرض این کتب  
کلمات و لغز و کلام است و کتب مستعمل من تاریخ و اخبار بعضی از  
تواریخ مخطوط است که از این معدن غنایا را که در کتب  
سفر علی بن ابراهیم است و کتب است و کتب است و کتب است  
از کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
بجود طبع و حدت و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
بودند در بر کتب است که آن کتب است و کتب است و کتب است  
سودانی نقل کرده و الاصل فاطر کتب کان قبه المجر من طبری  
و تجارت و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
افضل از کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
پت و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
آن کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است  
مال است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است و کتب است



نه چو اراده کشیدی ز بهای تر: ایشان نیز ببالاراده در امور  
 روی بودی نه آوردی بطلان و عاشرت خلان و کسب  
 و معالی و جبهه خشن و اعلی و قات میگذر ایندخت این سخن  
 منور جهان کرد: شاید که آورش چیتی بدست: مرد آن بود که  
 در که و بیکه نشان علم: جوید بر دایره هر بوشیار دست: که علمت  
 سرور اخوان خویش گشت: و مرد و عذر او بر احباب روشن  
 تا آنکه در پیش ای افکار سارانه بدیشان و جاشده از سر کم شده  
 خود بخش نمود اول برادر من و جواب مبادرت نموده گفت آن شتر را  
 کور است گفت آری و برادر دیگر میگوید که نه این گشته است: آید  
 گفت که ظاهر اینکیش گشت است: پت زان نشانه که بود درین  
 و راست نشانه آتش ساربان برخواست: بدو گفتند این را می  
 که ما آیدیم کمر و بر و با مقصود بر کسی: دین راه در پیش هر که  
 و دلدار سوزی: و ایشان از دنگ نشسته بدین طریقی یافت میگرد  
 و ساربان کجاست قطع جبال و ببول غول نموده چون از سر نیاید  
 یافت برشته از پله مسافران یافت و تجدید از کم شده خود  
 استغاث نمود: گفت از نیوی تا بکفر سنگ: ایم از افسان  
 در کف: و در توتم بی کریمه و کوه: و رنگ و پو بادهم بسته  
 دیده کردی از آن کسیده نمید: کرد و چه بود آتش به دیده ببار  
 و بگری از آن سر برادر پرسید که آن را که آتی معذور که طوفان

بکفر

و کسوف شده است ساربان تصدیق نموده و گری گفت ساربان  
 ضایع است عذر اعذار و آن یک بر زبان آورده که آن جمله ای است  
 با و در پست ساربان زان من نشان درست: که در شک و رازش  
 خاطر شست: آتی چون داشت از نشان: چاک در دوزخ  
 بدانشان: برادران سکوت و غلظه: و نموده که ما شتر قدیم که خبر  
 هم نشیده: بخت میان ایشان نزاع انجامید و او را پیش حکم سخن  
 افغی چهره می رودند آتش کار بد انجامید که جوانان را منع نموده  
 سرزد: اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ آن اولاد بلبا داد  
 بر آن شتر آن اصف نر و حاکم بوضع سبوت پت گفت باشد که  
 من در پشته: یا شتم آنچه با و گشت ز راه: فلک از آن جوان  
 ملک سیرت خجل گشته عذر خواری نمود چون آثار نجاست در پیشین  
 ایشان پیدا بود در رعایت ایشان کوشیده و دریم حرم خود بر  
 بجهت ایشان مقرر فرمود: ایشان همواره است و شسته روزی بقیه سخن  
 شتر در میان آمده آن احوال از ایشان گفت و نمود مضر گفت: از آن  
 می آیدم چنان است: بدو فدا که کجاست علف و خار و خاک از نشسته  
 چرا پاک شده بود و جانب دیگر بر حال خود بولدند: چاه طریقه که  
 شتر کور و از بولد پت: همه میگوییدم اندر راه: خوردش از در  
 خار و گیاه: نقش شتم که کسوف کور است: کس میگوییدم در راه  
 رسته عرض نموده که من کلمه که بدان ندارد و بار آن بود که از نقصان

شتر و بر سر بود بار  
 و این دمی که سوار راود



در عین زلف هر بود اما گفت است عیش کینت برونش بواسطه کشیدن باد  
اشانی راه بود پس آن کرد و دیگری برادرش عرض داشت **بست**  
گفت اول می که ندین رفت ما جز از آن پس بر زمین رفت آن  
چنان بود که در خس غاش کایم آیشی چکده خاک یکس افکند بود  
شور و برنج قمارش کمر مور از بجزیم نفس روشن نمود و از آن  
کس استدلال عمل کردم و دیگری گفت **بست** آنکه بر یک سو از چشم  
از آن در پیش بر دم غش چه از حال باش عین جدم از بوش رفت  
بسی در میان آمده با خود گفتم دوریت که این زن باشد گفت  
پوی در کله آمده و دیکه شونت در آستین آمده و آن یک که حکم  
بکلی نشین کرده بود گفت **نفس** دیدم اینجا که نفس باش **بست**  
گفت پیدا به خاک نفس دوریت که آن حاصل کران بار است  
کرین خوشش دشوار است **مشیل** صاحب شرح مقامات  
حریری آورده که قاضی ایازیری که در شهر اثنی و شیرین و مان  
وفات یافت و فرزندش دکان است بهار داشته بر سر غوث  
گذشته دید که این بنا بر کوی خرم و فرخ می کنند پس روی  
ضمران آورده گفت آن زن شیرده است و این یک که است  
و آن دیگر صامه است و بعد از آن که تحقیق کرد چنان بود و او را شد  
از به دوستی فرمود که در عین فرخ هر یک دست بر صافی بنیاد  
یکی بر پان بنیاد و آن یک بر شکم و دیگر بر زانو و او را هر چنان هم

دلیل ایشان بخنده و معتدل بود مگر معتدل افتاده و بعضی و کوشش بود  
و در جهرام ایشان باقصی العایت کوشیدی و همواره بصحت ایشان  
مخوفه نشسته و هر روز جبهه ایشان نخسته و اما اگر آن شکی از جمله  
خونی شراب و بزه کباب فرستاد و چون شکوه مجس سلطان ایشان  
از انجمن لطیف و طریف منع آمده نبوی با **بست** ه از پس و لو از کوشش  
کشتار ایشان داشت و خدمت ایشان از بعضی غافل **بست** لب کشیده  
اکرت زده است و کز پس بود ای کوشه است یکی گفت اگر این  
شراب از کوهستان است دیگری گفت این بره که کباب است باز رود  
شیر کباب است و این یک بر زبان آورده و شکر کابین ملک غرضه از آن  
بگو از **بست** مطیعی زاده است و ملک چون ازین خبر آگاه گشت  
منافرت کرد و هر که نقد ادراک ایشان به ملک متحان تمام عیار آمده  
بود و متحان را طلب داشته کیفیت داده و کلاه سفید برده  
چنان بود که ایشان کشت بود و چون از چنان حقیقت بره رسید  
گفت مادر این بره را اگر خورد و هم در آن اوقات یکی زنده بود  
تا برین بره زبور را بر سر یک پروردم چون ایند و حکم وقوع اینجا شد  
مگر انتظار آب پیش تر شد بجانب مادر شتافت و سر آن  
از او شکفت و فرمود بعد از احضار بر این کار چون ملک نهاده شرح  
ماجرای که میانه او و مطیعی روی نمود و چون خبر فرمود که از آن  
سر کار گشت عیان بعد از آن ملک بر ثانی آن یکانه افتاده



متعجبی بجای می نمود و چنانچه در آن وقت بود که  
 آن گوی که گفت روح دهم رحمت نه آورده و دولت چون از خود  
 است که بگویند از دم و چشم دهم این سخن بود که سراب رخسار  
 خاصیت علی کردن جبر این نواز بود که خاکش از خاک در باب ملک  
 حاصل شد و بگوئی گفت که چون گفت از گوشت این بر ما اول نمود  
 لذت در دکان آورده و سحران جلیش نیز بخوان گفت شکر خود  
 و کم گوشت که این بر بزرگش پرورده شده و آن است از فضل  
 محبت فضل جان کرد که چهار و ده این امام حسین بنی هاشم از کفایت  
 آن روحان که در کفایت سلطان شجاع عقاید است و است صبح  
 حق بران که خود از انسان ملکیت آن گوشت به سخن فراسم  
 این بر بزرگش است بهر شمس و در شمس که شیخ ابوعلی در  
 بود علامه الله و ابو جعفر بن که گوید می و الی نه است و در مقام  
 غنیمت نفس رسیده و است صاف و رحمت و رحمت بهر دم رسیده  
 آنکه روی که خضر زینب و با در آوری بدو عیادت فرمود پس از  
 روز همان را در یکی از خاص علیان فرمود علامه الله که حضرت  
 سوال فرمودی گفت حکم این را بر من بفرستد علامه الله و این  
 منی نهفته علام را از ادبی فرمود و حکم جرم فاضل بنوری هم از  
 اصرار بسیار شیخ را خبر کرد و بی آفاق است و بی حد و اراده  
 بصر بنی فرزند چون بدان حوالی رسید به ترحم و رحمت

با ناله می دادند و هر طرف می گشت نگاه در آن ماضی بر حجاب  
 سرور آن که جمعی نزد او به سماع اشغال شده خبری را فرمودند  
 پیش آن آورده گفت این قافله پیروی است عورت قصد کن  
 گفت او از دست خود آورده است زن گفت چنین است چنانچه  
 که عاقبت ما در این مکر خفای منی است عورت گفت ای شیخ اگر  
 سنا از آن سخن گفته ناگاه چون از پشت بروی افتاد پس از  
 برقی آورده گفت تو با علی بنی که از علامه الله که گوید شیخ  
 میرت را در دست جان چون از کار و بار خود فریاد داشت  
 دست شیخ که بر بزرگش شرافت و بعد از شرافت میزد و می  
 گفت شیخ از وی پرسید آنچه دانی که آن قافله پیروی است چون  
 گفت در دست آن عورت است بر اینی دهم و در آن عیب از گوشت  
 نمی پرسید که این از پیوند بوده شد گفت اگر که این است  
 خورده است چرا که در آن آورده است و دهم بنا برین دهم  
 که در دست خورده است و در آن بنی هاشم که بعد از آن پیغام  
 بر می است گفت که ششم نازل ایشان این حال از شیخ و بگوید  
 پرسید که آنچه و بنی که من ابوعلی ام و از علامه الله که گوید ام  
 چون گفت چلی صفت شوالی صاف فضل و کمال حدیث  
 در است و شیشه بودم چشمه این فضل و صفت ترمش به بود  
 برین کجا که در دست کشا میاد علی بنی و علامه الله که بنی هاشم

آن شب





[illegible][illegible]











[illegible]

و مشرب ثلثه در دهان و زنی عاقل آن عذرت بعد از دست  
علی آن همه بگری متعلق گشت این اراد غیب بگریاست من فرمود  
صاحب کتب الفقه گوید که من اکثر اوقات قصه پیچیده هر طری کرد  
این نزدیکی روی نموده تا باریات غایت بکشم تا زنی از حاضرت  
موسی بن جعفر علیه السلام مر آن حسن اوراق بخش آید از  
سوال کردم که روان بدو در وقت عرض بر من آید بودی گفت  
و در آن وقت خرد بودم و بعد از آنکه شاهد کردم سری از آن برون  
و در شرح این قصه این است که اسمعیل بر فتنی و اریشی در آن  
بدان شده بود و هیچ جزعش نبوده آخر او در حوض بجانب  
رضی الدین طاری و دشمن بر کشته شده و گوید که امان علیه السلام  
و بنده از ایشان علاج بر سید ایشان چنانی گشت که علاج او  
و قطع آن و آن خطای جاریست زیرا که این قصه در حواله کار کمال  
در قطع این ده اعمال قطع آن رگست و قطع آن مسلم را که  
چون در آن وقت توبه بعد از بود پس او را به بکر امان رسانا  
هم نمود ایشان نیز سببه آن جدا گشته اسمعیل گوید که چون قطع نظر  
علی کردم مرا کس نام داشت او توبه شد بعد سه ماهه گشتم و از  
روی او توبه گشتی و در ده زنی روی طاعت عیسی دعا آوردم و شای  
می نمود و از او این فیض منظر حشرات آمده بی استعانت می نمود  
و در زنی بواسطه نظیر بر آن کناره جلوه در وقت مر حبت از آن

عاجب چهارم را دیدم پند شنبه بار میدان لبش یکی فربشی بر لب  
و یکی نیزه در دست داشت من پرسیدم و سلام کردند من جواب  
گفتم آن نیزه را در دست فربشی و البته آن دوسر را بر جانب  
پس آن فربشی در مرآت بود و خود او خود را عیال خود را  
گفتم آری گفت پس یکی که دست را بر چشمش نهاده است و در کار  
و آن را عیال و خانه و دو لب را که او آن لبش را در دست  
یا عیال مرا داشت داشت او گفت آری گفتم آری و چشمش را  
بر من او مرا گفت این حضرت ادم است من جانبش را  
و در یک لبش یک چشم دیدم در دهانش دیدم این حضرت گفت  
که گوید من گفتم هر که در دهانت بعد از تو مرا در دهان  
نور داری است من این چشم را بر یکم ادم آن نیزه و دست  
شدم خدایی که من آن چشمش را و اله صمد و تو گفت که در دهان  
ادم اندکی رفت روی او پس کرد که چون بعد از او یکی منصرف  
عقله چشمش را می دید او را در دهان است تا در حیرت روی کرده  
و آن آن گفت جواب شد بعد از آن متوجه چشمش را  
مر که گفت مر از آن میخا و خود گفتند خواند بود که در دهان  
آن عاجب است گفتم خیر حضرت ادم بود گفت ادم فربشی  
پوشی بود یا نیزه و که گفتم صاحب فربشی گفت خیر آنهم خود را  
بدان روی و در آن وقت چند آن داشت مرآت و او را که

دست داده است که از خود خبر داشته آن محل گرفت خود افتاد و خشم  
آردی مقدم پس روی راست را از خانه کرده اوئی از خشم تا خشم مرا  
که کمال داشت مکان آن شد که کران قرصه بر روی ران حبس بود  
لاجرم آن نگریده و مسکین بی نیاید با برین مردم هجوم نمود و ملک  
مرا بر او نظیر ترک و سبک و سبک میزدند و جان رسید که در روزی دست  
بر او زد که خشم پس خدام آن عیادت داشت مرا ازین بیان آن مردان  
آورده و بجا آمد رسانیده آن شب در آن جا بسر برد و مسکین خود  
بعد از آنکه در آن مردم ظهور دادان حمیت علاج میبندد عقیق سیات  
بر سر کفن میبندد و هیچ نمانده که مرا اخذ نماید مسکین ازین بیان  
داشت شده بود خود را برین رسانید مرا از آن حمله خلاص داده مرا  
تا آورده مسکین کفی را در بدو میبندد آن قدر بیان کرده و در باز میبندد  
احسان کرده از این بیان پرسید بر عقیده که آن را در قطع میبندد  
و آن کس میزد و چندان گاه علاج میزد و همه میبندد لا اقل دو یا سه روز  
مرض سنگ عینه بداند و مردی از آن جا بر میگفت جد دست  
که در پیش این درویش را داده و میگفتند در درویش پس اشاره کرد  
من را در غار بنده کردم کجی از کما صبور و در غار و در کوه که در غار  
میبندد و بعد از آنکه میزد و بعد از آنکه میبندد و بعد از آنکه میبندد  
برادر و ازین انعام خود من را برادر صاحب الا را میبندد که در کوه





















[illegible]

دکتر

دستاری بر سر او چیده و در او سوراخ کرد و گوش نگفتند به خود شش رویدند  
 و آن خفیه را بر او اندام خطاب می نمودند و در وقت **ع** میوه را که در آن  
 میوه بودی و حال تا **س** جمیع اوقات آلوده اند که در وقت بی خوابی  
 برای نفس کشیدن بسیار مشکل است که مردان بیمار که در چنین جایگاه  
 قرار دارند بهین نوع دیگر فریاد می کنند و عیبی شده و در میان نوبت  
 از دست خود آلوده بعضی حاجت نیست پیش کشند و در میان روزگار  
 و راه مردم را که آن شده که اگر آن را نگه دارند تا حرمش می خوان  
 و نشسته اند و در چنین نشسته مردان را که آن حال برآید و نشسته  
 سر یک گشته مردان آلوده اند از آنست که در وقت نفع از خود و آن در باب  
 مثل خود نگه داشته و زبانی در دهان خود نگه داشته و آن است که مردم  
 نفع از خود می کشند و مردم را عیب می خوانند و در این زمان  
 مردم آن عیب شده نگه داشته و فراتر رسیدن برین چیز کرده  
 آن از این اقل مردان وانی را چنین بود و الکی اعراض او در این  
 نوبت بود که در هر آن نوبت نفع از باب نگه داشته و در باب  
 و قادر و علی العزیز و شایسته فراتر است که از نفعات او را  
 فراتر است از نفعش از آنکه مردم در این اطلاع و اندر نفعش  
 را اگر شایسته نفع و نفعش شده و الکی چنان راست می گویند  
 میوه را که در آن است و در این نوبت مردان رسیدن میوه  
 که در آن است و در آن نوبت و در این نوبت و در این نوبت

۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





[illegible]

کیمیکش تو حق زاده مستی که انکار بهر ارباب مستی  
 عقد جراحی که حاکم سر دهم قد داد و کفتم این را بگردت ازین  
 بهار و بهر سزا که کس بد تو حق من بخت نبود چنان آن را گرفت  
 بر بعضی میان من خط شد شکست بر می رست از قدیم که جرب  
 اندازد و برسم راست بوی کفتم سعاد و شاکت تو بصفت جوی  
 و شمع حق دست سوزب چاک که بر گردانی احوال غرق شده کفتم  
 ز کفتم بعضی کفتم ز جبین برال میگردد بهر سبب شرم آورد کفتم  
 کفتم پیش از بود که برین وجه رسیده اند گفت خردان چهل است  
 بهر با ارم غیر از هر چه است دوم بعد و پیش این عهد درین  
 داده چنین بهر هزار دوم شد و درین را آنچه بشنیدم نه اند که از تو کفتم  
 بهت این را بصفت حال عقد از کار من انداخت دین شد  
 در این جراحی که کفتم که داده پیش من بوی کشیده شردن شربت  
 بهر گردان را در دین که این بود اولی است این شرم کش کفتم  
 که این و جوی هر که سعادتی در میان انکاش از تو بشنیدم و بهر  
 جراحی این که کفتم کفتم بعد از کفتم از بغیرت من کشیده مرا  
 از مشیق حیات با وجع دارت و بداند هر چه است و بهر  
 خانه و عقد جراحی بنام به اند من است در و صله عهده که است  
 از دوی از جراحی بنام بهر شرم و از جراحی هر که اند که حال  
 بر آب بنزد آور و آب بنزد سوال کرد و کس جفت که حکام در کار



عمر باشد و سال شمار هم محکوم گردید و بنامید برگشت بنابر کلام  
سکندر و نه از آن زمان تا بقی و با سپاس و علی از حقوق پسندید و  
خبر آن برده و چون خطایام شود و با رسم خبر از آن که هیچ  
سپید هم در آنست بعد از کشته شدن و او در کوهان اکثر سال و در  
از او که حسن اهل خیال است و وضع شد که بر فرستاده و او را  
بجاست که بنام خبر از آن یکی فرستاده و گفت که دست کشه نفس گرفته  
بافتن و فرستادن پس از آن که بنام که برین مساله پس از آن  
حدیث است و در وقت که بنام فرستاده است و او را به او سپرد  
مرعی پیدا است و آن از خبر برگشت رسید از هر بنا به حدیث  
که خود را بچشم می اندازد و مرتبه اول در باغ است و بعد از آن که هر دو را  
بصورت خبر رسیده و خیال کرد که که بچشم آید که دست چپ است  
آورد ام از خبر برگردان و بی داد و گفت خود را از آن که بچشم آید  
سال که خود را بچشم از خبر منصور و او را بیست و از خبر برگردان  
از هر گفت و در دست چپ از آن پس در چشم را می اندازد و پسندید که  
در شب از هر دو که دست کشیده و از دست آورده و گفته است  
در وقت مرض خلافت از حدیث است آورده که در دفع حاد است  
از هر از و بنام که سرخ از هر مقام خود که پسندید و در قیدم خود  
آورد و دیگر مراده از هر سال است و در کوه بنام و در کوه بنام  
در حدیث است و در آن که بنام از خبر برگردان و در حدیث است

21

[illegible]







[illegible][illegible]











[illegible][illegible]



























در مقام طبع شد و همان آن که می رسد به کشید و از بسبب  
که کجا بودی و همچنان از او طبعی من بیکه و می گفت که بر سر هر  
از بسبب من صلیبی که می آید می فرستاد و طبعی می فرستاد  
کشید و بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
حالت هر من گفت که سر هر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر  
بر من و بر سر که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
و می آید و بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
نمود و فرمود که بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
و که بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
آفرید و بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
و که بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
سبب که بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
گفت که بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
چون می آید از طرف از بسبب که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
و این که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید می فرستاد  
نمود و بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید می فرستاد  
پس از آنکه بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
پس از آنکه بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
پس از آنکه بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید  
پس از آنکه بر سر طبعی که می آید می فرستاد و بر سر طبعی که می آید

2

[illegible]







[illegible][illegible]



وہ

[illegible]





[illegible][illegible]













[illegible]

فرسی از تو انجم سپیده بر زمین میزد و چندی ایستادند  
که دیده است که هیچ میگرداند الله شمس من انی احدنا  
است موجب بنای آن عهد انکه اهل خود از قوم عاقلش  
شکست جزایست انکه از جرم دزدی تو در مشرب  
باین طرح شمرده که از دست است و ان جاکب  
فرستی از او چه عین برده است که دیند و وقت طالع  
اعلی فخره و غنی حلت و سنگ بود و **فخر** شمرده است  
در عهد و ان در شمرده است و عین غنی یک نام از ان  
خری که از او است و او با جان خود شمرده که در دست  
انما تو انکه که در دست و عین و عین و عین  
که در دست و عین و عین و عین و عین و عین  
نام که در دست و عین و عین و عین و عین و عین  
سپیده و عین و عین و عین و عین و عین و عین  
که در دست و عین و عین و عین و عین و عین  
در دست و عین و عین و عین و عین و عین  
عین و عین و عین و عین و عین و عین  
بازایست نمود و در مشرب و عین و عین و عین  
عین و عین و عین و عین و عین و عین  
نام که در دست و عین و عین و عین و عین و عین  
عین و عین و عین و عین و عین و عین



[illegible]

هر خبر باشد گفت اقبال شصتید بنسب دارد اما صاحب  
 قوت و حیات گوید که در شصت و یکم که می نویسد یکی از قصصه های غریبه  
 پیر و راه و میر چندی مرغ می فروزد که وزن غریبه و دیگر و آخر و زنی  
 نفس گفت غریبه و است را بیا و زنی بستم که این چون هر است  
 حالش که بگویم و را بگویم و او را دست خود که در پیش خود  
 کشید و دست بگشایش نهاد و او را هلاک کرد و از آن قصه بسیار  
 تاریخ و بسیار گوید که قصه همان است که یکی که بهر یک است  
 از هر دو و عقبه بسیار و از عقبه تا در به چنان بسیار و  
 از هر دو که یکی باز و گذشته بود و فرقی از آن را ندید و گفته  
 از هر دو که و گفته اند که روز بروز تا در و از پیشین برودنی  
 و جواب با آن و در آن یک روز عرض می باشد که روز یک که در آن  
 خود را گفت خبر را و می بیند که روز جزوات و حیات  
 از هر دو که و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
 زمان که یکی در چندی و باید که یکی مقدار خبر می باشد  
 از هر دو که و حیات و طبع و است و از هر دو که و از هر دو که  
 و از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که  
 از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که  
 که از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که  
 بود که از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که و از هر دو که

[illegible]

و موی چنگ و قوت کیک و وجه از آن می نبرد و می گوید که صاحب  
تاج مشرق و مشرق این روایت کرده اند و تمام این روایت  
کتاب هر رفت و فرغانه از ایشان این است و است و است و است  
چرخ است و از این روایت که از این روایت می نبرد و می نبرد  
بهری و رسید و فرغانه که اول و تمام می نبرد و می نبرد  
کتاب از این روایت و وقت و روز و می نبرد و می نبرد  
تو کیک که می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
که می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
خسکی می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
از این روایت و تمام می نبرد و می نبرد  
و از این روایت و تمام می نبرد و می نبرد  
بهری و رسید و فرغانه که اول و تمام می نبرد و می نبرد  
کتاب از این روایت و وقت و روز و می نبرد و می نبرد  
تو کیک که می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
که می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
خسکی می نبرد و شب است و تمام می نبرد و می نبرد  
از این روایت و تمام می نبرد و می نبرد





[illegible][illegible]



[illegible][illegible]





[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]











[illegible][illegible]





































[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





[illegible][illegible]



که ز نام و صفات و تحت تر جبین سر بخت که مستعد که به  
کوبند سبب است ای قاضی این چه کاره ای که در این  
قراره سبب بخت است که در این چه کاره ای که در این  
رو بخت که در این چه کاره ای که در این  
از دست که در این چه کاره ای که در این  
خج که در این چه کاره ای که در این  
طفا که در این چه کاره ای که در این  
مقام که در این چه کاره ای که در این  
بر در این چه کاره ای که در این  
ایست که در این چه کاره ای که در این  
آورد که در این چه کاره ای که در این  
کس که در این چه کاره ای که در این  
رو که در این چه کاره ای که در این  
ساک که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این  
توق که در این چه کاره ای که در این  
سخت که در این چه کاره ای که در این  
کین که در این چه کاره ای که در این  
تاج که در این چه کاره ای که در این

و تعجب را بخت است و لی نه و دست شازده مال بخت است ای  
کرده و فاست بخت است و چشم و پیش بخت است ای که فوادم و دنا  
از و دو آماره و دست بخت است و بیا بر سر بخت است  
از و دست بخت است که در این چه کاره ای که در این  
در بخت است که در این چه کاره ای که در این  
بخت است که در این چه کاره ای که در این  
آورد که در این چه کاره ای که در این  
بخت است که در این چه کاره ای که در این  
خواب که در این چه کاره ای که در این  
خدا که در این چه کاره ای که در این  
سبب که در این چه کاره ای که در این  
مسود که در این چه کاره ای که در این  
از و دست بخت است که در این چه کاره ای که در این  
کس که در این چه کاره ای که در این  
از و دست بخت است که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این  
بخت که در این چه کاره ای که در این





[illegible][illegible]







[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]





















[illegible][illegible]





































[illegible][illegible]





[illegible][illegible]















7

۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰



































[illegible]

غلام یکسید و دم در کشید خادم را از در محراب بیرون کشید  
 و میان کوسم می طافت میاورند و خدمت سید و سر  
 مذکور در محراب قرار می گرفت قرضی کند یا قرضه بخواند  
 بخواند و در آن روز خواب و در بر دست یافت کاف  
 بر می نگی تحفه می رسانید بر سر برادی معلی حسینه  
 اگر مردی حسن می آید از آنجا که چون در محراب  
 که در محراب است و در خدمت سلطان و قلمه در که  
 و صفای که در محراب است و از قلمه می آید که در  
 یافت سلطان بنایک بن خا و از آنجا که در  
 در محراب و در آنجا که در محراب است که در  
 شخصی که در یک محراب است و در محراب که در  
 در محراب که در محراب است که در محراب که در  
 قدر بسیار و در محراب که در محراب که در  
 سک و از میان یکسید و دم چون در محراب که در  
 غایت حرارت است و در محراب که در محراب که در  
 فصلی که در محراب است و در محراب که در  
 فصلی که در محراب است و در محراب که در  
 با آن غی و در میان است و او با معلو قلمه و در  
 قلمه که در محراب است و در محراب که در





[illegible]
$$\mathcal{L}_\infty(\mathbb{R}^d)$$

卷之四

[illegible]

مجلس

محمد

[illegible][illegible]





[illegible]

از مردم که بجز خوش خلقی نیستی حصول نعمت نیست  
 هست خداوند عالم آفریده نعمتی بستر از ملائمت نیست  
**تجرب** که نیکو چون بختی بدایع عبدالرحمن بن محمد خوش  
 کرد از انعام او پذیرد و در هر کس که مردم خود است که بکسی از  
 رسید خواب را در او که بسیار امیدوار کرد و او را در میان بدو  
 نویزد و نگردد و خود و بستر و آن نیکو کانی بختی بختی از آن  
 شده از آن کمالی ایشان دست باز داشت **از این** آموخته اند که  
 که با بدو طلب بر روی خودی بود که درین کسب قی سزاوار  
 امان نمود و نعمت نمود و بکنند و میان استخوان خنجر افتاد  
 و خنجر از روی خنجر و از روی شکاف و روی باریک و روی  
 بختی از آن خودی و بختی از آن خنجر و خنجر و بختی از آن  
 کسب ای بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 و بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 خود و از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 شده و بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 من و بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن  
 بختی از آن خنجر و بختی از آن خنجر و بختی از آن









[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible][illegible]













[illegible][illegible]



[illegible][illegible]























[illegible][illegible]

[illegible][illegible]









[illegible][illegible]













[illegible][illegible]



و در این قفسه بنام او یک کتبه است  
 و در شهر راجع به کتبش و در میان این کتب که هر یک از آنها  
 حسب و قوام و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان  
 و دیگر و رسم و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان  
 و در این قفسه بنام او یک کتبه است  
 و در شهر راجع به کتبش و در میان این کتب که هر یک از آنها  
 حسب و قوام و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان  
 و دیگر و رسم و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان  
 و در این قفسه بنام او یک کتبه است  
 و در شهر راجع به کتبش و در میان این کتب که هر یک از آنها  
 حسب و قوام و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان  
 و دیگر و رسم و بنیاد و نام و رسم و زبانی است و در میان

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible]

2

[illegible]

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]



[illegible][illegible]







[illegible]

3

[illegible]









که تو به شرق و غرب سستی نماند و از هر دو که توانی افتاد است به  
آفتاب آن بدین خواهی رسید **و** چون سبب دور  
هم بودی آن که تو بر جسم فرمودند و باقی بود و چون  
نماند شما با ما می بودی هیچ شریک تو را در این دنیا  
سخت تر نشود که به او تو که کنونی علی حده و هر که در  
اشارت نشود و از آنکه تو فرستاده شدی از فضل  
مصدق و تو که آن عالم بودی و هر که آن عالم  
در بیان و در بیان کاف و کسب آن که کنونی تو را  
بود و هر که سبب که تو را در این عالم است و هر که  
و هر که سبب که تو را در این عالم است و هر که  
مقل به که گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند  
و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند  
چنان که تو گفتی این قدر است و این سستی تو  
بشریب و سستی و باقی تو است و هر که سبب است  
چون تو که سستی تو را در این عالم است و هر که  
یا تو که سستی تو را در این عالم است و هر که  
گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند و گفتند  
نمودند و چون تو که سستی تو را در این عالم است  
اصل است و هر که سستی تو را در این عالم است





[illegible][illegible]







[illegible]

حکمت برین صفا بود و هر چند دانا بهر وقت خستت یقین  
 نمی یافت که دیگر در آن کتاب چه مذکور شود و آن عالم  
 گشت و خاستن طاعت و عبادت نمود و با خود و در  
 راهی که آمده بود گشت **در** طریقه که به نصیحت و توفیق  
 نیز از استادان شنیده و بر قیام و خواب و روز و شب و قیام  
 غضب کردی و بر یک گشته و شش و پنج و آن زمان گشت که  
 سرهای دست و انگشتان و اوایل زبان نصیحت و عمل علی علیه  
 و آن وقت شد چون همگسندی کردی و نهایتی بجای نیفتد  
 او را چون دولت و در هر چه بدو می بود که گشت و ای او  
 سینه او و چون همگسندی که با نصیحت و شکر و ادا  
 هر وقت گشت و در میانندی که با نصیحت و ای او و آن وقت  
 زبان شدی و هر چه در قریب و بعد سال رسید و او را **در**  
 گوید چون هر چه در صورت طاعت و عبادت که هر چه در  
 زبان هر چه که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در  
 که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در  
 و ای که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در  
 در هر چه که در هر چه که در هر چه که در هر چه که در  
 سینه اند و آن گشت و در هر چه که در هر چه که در هر چه که در  
 اگر بر این زبان نام عمل و در هر چه که در هر چه که در هر چه که در













[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





[illegible]

2

[illegible]



[illegible][illegible]













گردن نهیب شادی آن دیو و ...  
 مغل که است که در شهر سبز و ...  
 قاتل و بی گناه که در ...  
 خست زین که کشت و ...  
 با دو هزار و سیصد و ...  
 برین و اندر علی که ای ...  
 کسی که بیست سال است ...  
 کشته ای که در این ...  
 شکوه از ده و نه و ...  
 و که میزد و ...  
 که شکوه و ...  
 نیاید و آن ...  
 روزی که جان خود را ...  
 که در یک خطا که ...  
 بر صفت و ...  
 و با آن که ...  
 و الفان است ...  
 و دیگر که ...  
 این خبر و ...

[illegible]





[illegible]

مقرر

[illegible]

[illegible][illegible]





[illegible]

۱۰

[illegible]









[illegible][illegible]













معه فستق و حب و انون و خربزه و زعفران و زعفران  
معه و است نیا و در هر یک که است که در هر یک که است  
چهار روز و دهان سیاق که در هر یک که است  
بوده و او که است و در هر یک که است  
رسید و کار او که است که در هر یک که است  
نظر بود و در هر یک که است که در هر یک که است  
پس از آنکه در هر یک که است که در هر یک که است  
معه و است نیا و در هر یک که است که در هر یک که است  
چهار روز و دهان سیاق که در هر یک که است  
بوده و او که است و در هر یک که است  
رسید و کار او که است که در هر یک که است  
نظر بود و در هر یک که است که در هر یک که است  
پس از آنکه در هر یک که است که در هر یک که است

انون که به فستق و حب و انون و خربزه و زعفران  
معه و است نیا و در هر یک که است که در هر یک که است  
چهار روز و دهان سیاق که در هر یک که است  
بوده و او که است و در هر یک که است  
رسید و کار او که است که در هر یک که است  
نظر بود و در هر یک که است که در هر یک که است  
پس از آنکه در هر یک که است که در هر یک که است  
معه و است نیا و در هر یک که است که در هر یک که است  
چهار روز و دهان سیاق که در هر یک که است  
بوده و او که است و در هر یک که است  
رسید و کار او که است که در هر یک که است  
نظر بود و در هر یک که است که در هر یک که است  
پس از آنکه در هر یک که است که در هر یک که است















و سلطان بخت نشت را می جویت ملج جهان را می بخت شد  
دارد و در ترویج شریعت غرا و تربیت در رعایت فضل و تقی  
نمودی از بسکه مولانا پست اندر کس است که بجهت او را  
عرفان خلق بود از غرا سان طلب بخت است را بجهت او را  
نزدت او گشت در جهان و ترویج شریعت می نمود که  
اوقات در میان سلطان و مولانا صحبت نمیکردند در قیام کم  
تقوی عیال خود نشان یکدیگر داشت و در اغلب بیاض سلطان  
بر روی خایق می نشست درین تیره بود که با وجود کمال استیلا  
چیت که در تیره نشسته بود اما میزد تا آنکه روزی مولانا حاضر بود  
سلطان وقتی بیان گفت بود که گفتند این سلاست که بخت آن نعم  
هر کس نهد و عوم و توفیق بخواند سلاطین و اعیانند و توفیق  
که از تیره و ابابلیه تقصیر اندکی بخت برده عوام برده و جام او نمیکند  
چون مولانا بخت اند که بخت این نوعی بی زور و سرون نامند  
من که در آن تیره نشسته بودی و دم خفتی که دم که با وجود آسایش  
این تیره تعلیم و تکریم بخت نموده و با تکریم و دیگر و مثال این  
مردم بخت نمیکند که اگر تیره و اولاد از بخت است بخت  
نه که در جوهر و تیره نشسته و خلق تمام دارد و بختیاس جز تیره تیره  
پذیرد و امور و قیامات و انبیای است اما مجاورت و معاش  
بخت از بخت و تیره و صفای می بود **در بیان** سر و تیره غرایان

غرایان

غرایان چون طغیان قیام و تیره تیره می کرد از قلع بر این بخت تمام  
یکروز و تیره تیره برین تیره سال و قصد در روز و تیره  
برو باز در هم محصور بخت شد از تیره تیره و تیره تیره  
بختی تیره که با آن جهان بخت است امر او تیره تیره و سروران تیره  
سلطان محمد خدابنده که بعد با بخت با تیره تیره و بخت  
نشانده بخت و زمان غرا و تیره تیره و تیره تیره  
کرت و دیگر ملک و سروران لاف بر سر تیره تیره  
چون که حال ملک و سروران بخت و تیره و تیره و تیره  
تیره بود که بخت سلطان و تیره تیره تیره تیره تیره  
بر سر او بخت و تیره تیره ملک و تیره تیره تیره تیره  
بخت و تیره تیره تمام اوقات میگذرانید اما او چاکان  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
چون تیره تیره و تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
این بخت شاعری حال و بخت **در بیان** سر و تیره غرایان  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره  
تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره تیره



قهر از پشت و جو و معاندان پر دانه اما چون آن صبار است که  
 بر موج و باره اش با سواران بیرون و هم مساوات بیند و  
 بلند از کشتن و غلبه که آن لاف بر بر می رسد  
 یلان نرسد و زن بر سر آن صبار گرفته تا ملک بود که  
 مثل که کسی را در و یکا و جل را از آن دست که جی را در بر  
 تقدیر تمام داشت اهل صلاح در میان آمد و سواران دادند  
 که هم رسا ملک را از سر تا سر از ملک امیر را به بخار داد و که  
 انفعالی نیاید بر سر اعلی مورخ که رقیع خال و ملک و هم  
 و تدبیر شد امیر را شد اما بکست و بر جرف کشت کمان  
 باشد ملک و جواب نوشت که امیر علیا دوباره و صبار  
 آمد و نهاده خود را از رقبه داشتند نگاه و از امیری تدبیر  
 تقدیر و غافل گشتن از آن نهایت شوخ حال قرار بر آن یافت  
 که او با صدد و بی از خصمان صبار را به امیر درین  
 و نهاده می بخیر را طلب داشته و یکی کشید مال گشت امروز  
 صلاح در وقت بیاد از کمال بل کمال قوت خصمان و غلبه  
 صفت شما بود است الصکبه می خواند می آید از او امیر  
 مولانا و جلاله بن بلال مقول و مقول خاطر نشان بودند که  
 رسل و ارباب مقول معتبر و متولست قول کسی نیست بهر  
 شاعر و قهر و آن نخست شاعر باطله امیر و پسرش لغو و طعنه

بقا و جوی گشت به بخت قهر تو به شوخ چون قدم اول بر وفا  
 شاد و غنمت به پهلوان بخود شتافت امیر را و یکتا امیر  
 صد فریاد اول او را شنید و بخت تو به بالا شد و چون قدم در  
 یکی از برنج نهاد و برین پیاده رسید و پهلوان شد و غوری کرد  
 نیز گوی بود و خشنده از رخ شوری و سروری پیش آمد سلام  
 کرد و امیر از روی سر و خشنه از دل اول کرد و ایما که نوید رکع  
 الموت و لو کان کفتم فی برنج شسته و پهلوان علیه و زکانت  
 پیش باش پهلوان گفت و از حد آن که قدح پیش پای امیر نه  
 امیر پیش افتاده و پهلوان را بیان گفت شیان کنی بر فرشت  
 که با کلید عالم روح دست تصرف از قلعه پیش کوته کرده  
 و در آن تاریخ گفته اند **بسال** شده و هست و خوشتر  
 بکلمه نزل که دیگر همانند از دست بر و خفا و کف محرم  
 کینه جاود شاد است امیر و پهلوان **بسال** از جمله معاصران پهلوان  
 عمر گشت شیان بن و اوقیان بن باقی شیان فرمان فامی و از غیر  
 که بعضی از فرمان است و او در عدالت کمال عقل و فراست  
 است بنام و در و شمر و کمال صدد و سیکه شیان تا از زبان و این  
 شد و نیستانی شد و بود بحال عمارت و زراعت و راه و  
 در قدح و غلظت نامه خود است که دوزی بر فرشتکار و طوطی  
 گفته در صحرا به بر فرشته و ناگاه در آن آسمان نظرش بر استخوانی









آری **مسیح** غنی برادر که نه تیار کرد و همه در آن بایان فرمود  
از طبع آن خرد بکشیرن افتاد باطل علم اقامه و مقبول  
کلام الملک الکامل و الملک الکامل در آن سنجیده و آن کمال  
کردید **پس** بعد از آنکه در آن سنجیده و آن کمال  
و دیگر که امیر جوان بعد از فوت خواجه عیسی جهان سیر  
که در راه افراسیاب و دیالکت در آن و قمرین و کسب جبار و دیوان  
واقع شده بود و وزارت سلطان خواجه صیاد و وزیر غفران  
و او با وجود کمال اقتدار و تقوی و الهی و جوانی که در ملک  
مملکت سلطان بود و مسلمانان و تقوی و الهی و جوانی که در ملک  
خلوات و خدمت سلطان زمان بایان یافت و جوانی که در ملک  
افعال ایشان را بر قدم پیش توین می نمود و در آن زمان  
وزیر و دیار و با امیر جوانی که در میان نهاد و چون جوانی که در ملک  
او آن سلطان را در مقام خلافت می یافت آن خرد و تقوی و  
جای داده بنای صواب و تقوی و الهی و جوانی که در ملک  
سختیافت و تقوی و الهی و جوانی که در ملک  
رسید و آن وقت شنید که ترش خان والی لایب کابل  
و اعمیه خیر قدما دارد بنابرین جیشی از سپاه که نه تیار کرد  
اکبر خود امیر حسن نموده و آنکه در آن و ایشان را با  
اتفاق اصناف اقامه و یکست بر خان اقامه و جوانی که در

و غرضش بجهت امکان تسلی و قناعت بعد از رسانیدن و از  
مراعات ملوک و ملوک را و حکم سول این شدت می یافت  
حضرت بنی قحطان اهل کشنده از جمله عیال و آن در سلطان خود  
پسیر بر بند و تقیر و که خانه و یاد و تقیر و که خانه و یاد و تقیر  
مصطفی را در زیر دست و بایان و تقیر و که خانه و یاد و تقیر  
چون این حکایت معلوم شد بسیار مکرر و خلاصه بود و بطور مردم  
غرضین و رعیت لطافت و جوانی که در بیت آن بدینان  
تا بکار افتادند که کفر **پس** در آن سنجیده و آن کمال  
که از خدای صاحب الهی شبان و صاحب جوانی و دیگر که در ملک  
جوانی که در ملک و کفر **پس** در آن سنجیده و آن کمال  
شراب غرور مست بود و از غایت خوار شدن از دست شده  
در آن زمان بایان و تقیر و که خانه و یاد و تقیر و که خانه و یاد و تقیر  
مکرر و در آن سنجیده و آن کمال  
بایان و تقیر و که خانه و یاد و تقیر و که خانه و یاد و تقیر  
سلطان و کفر **پس** در آن سنجیده و آن کمال  
بنشیند که در آن سنجیده و آن کمال  
جهت آمدن و کفر **پس** در آن سنجیده و آن کمال  
که در آن سنجیده و آن کمال  
نموده و آنکه در آن سنجیده و آن کمال





صالح و این است که تمامی ایرانی که بر میان اعتمادیت است  
بیکدیگر و یکی از شما را و کان چنانی تو سخن است یکی خراسان  
و فارس و کرمان و حمله تصرف اند و اگر خضر بر سر واد بیا  
بگوشت و الا بتدریج از او خاتم بشم خوب از کان مراعات  
حق و ولی نعمت از این مانع نگذشت با بعد از چنانی است  
بشیرین بکسری قی و نفع این بد که بری بعد از آن احوال را  
با تو و شوق شانه لوی عزت بصوب عرق برافروخت  
و بعد از طی منازل قطع و وصل چون باران کسید یا بر این  
ری نزل که خنجر و حرم و غلزار و بسج و غلزار کسید  
و رانفت عقدا و چار سوار سپیدار و غلزاریت جو بان مت  
بودند سلطان از سیرت افرو و ولای جامع آن بود اما  
تو مسل و میل بین تو کل زند و در ایلان غلزاریت  
شمارانک برادران و بنود و کجایک و کجایک است  
از سلطان که کرده و ساری عادت بر ولایت بین اند  
همین افرو بین کرده و کجایک نام کجایک و بار و کجایک  
و کجایک بر جو بانان و زند و کجایک کجایک از و کجایک  
سلطان آمدند و کجایک از و کجایک از و کجایک  
که از کجایک از و کجایک از و کجایک از و کجایک  
اعتماد نامه و غلزار و کجایک از و کجایک از و کجایک

گناه ذکر و اندک خود کرده بود بامید که ملک غیاث الدین  
کرت از قریب یا فغانان دولت بدو توسلست و چون  
فرمان قبیل جوانان و اتباع رسید و جوانان و پیشتر خلوت  
که خواهرزاده سلطان بود و محمد اسم غفر بن و کسب حایه  
بقتصد ملک حق شناس قبیل آمدند پیش جوانان میر نورزاد  
خدمات و شمن روز دعوت انبیا و روز نبوت سلطان  
غیاثانی ثابت بود و اکسیر از تبرت غیاثانی را و طرح  
جوانبانی ترقی کرد و نام خود محمد کل ملک ایران غیب  
کفایت اندوزان خدیو گشت و در انداختن خدایه اهل  
زمان است خصوصاً ناصر جهان که بکست و ناب و غارت  
یافته بود و دود و استیصال و در آمد و مکتوبی چند فرورازان  
حاکم مصر نوشته و حسن متنی از او بپ حاجی یک بر داشت  
و قصه نامه اسلام و نماد و تاریخ و تاریخ و بی سلطان  
بهان غازیان خان معروف داشتند چون اسفا خان و غلام  
بکست و اهل و واقعه اوصاف شده قلع شاه نوایان با چند  
تومان شکر نصیب خراسان روان داشتند و این خبر علم  
اندوز و پیشا بر بایر نوروز رسید دیگر می گوید ملک غیاثانی  
از ملک برگشته و خویش دوست بجواری آورد و چون قلع  
شاه افغان محاصره ملک بوفا میر نوروز گرفته بدو بر





که آن پیران صفت کرد و بگویند صدایشند **خبر** و هم  
 صاحب گزیده و ذرات القلوب امثال این نوع غریب بر  
 وجهی که گویند نه دشت نه دشت بود و بگویند و بگویند و بگویند  
 خور و میگویند که درین چند سال درستی شخصی خبری و یا  
 که نویسی از آن بر آن که نشان روشن شد تا شبانه روز از آن  
 نور دشت و طبع فوج از مردم بریت آن شبانه **خبر**  
 درین سال قریب از آن شبانه و درین سال قریب از آن  
 چو و شبانه بالا از آن فوج و بگویند و چهار دست و شست و ده  
 و بگویند و امثال سلطان ابو سعید و سلطان مروی بود که تا طاعت  
 موی چون موی خرس شست و ده و مانند سایر مردم بود و شست  
 کلامش منظم نمیشد و بگویند و اوقات که شست و ده و شست  
 و بگویند و بعضی از آن فوجی ظاهر شد و بگویند و بگویند و بگویند  
 و دندان زیرین مطلق شد و شست و ده و شست و ده و شست  
 خور و ماه و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 حکایت صاحب جامع الکلیات است که او که در زمان سلطان  
 و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 زو و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 خوانان قریب از آن شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 رتبه است مردان و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست

بر صفتی توان خود در جامع الکلیات نقل میکنند که بگوید و هم  
 هم نام را بگویند و بگویند که در وقت زفاف و وقت شغل  
 شوهر از او است و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 و او را بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 اگر کتاب طبایع اللیوان شرف از آن نقل میکنند که در خدا و  
 بود و طاعت و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 روزی آن و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 و موضع قبل از یک ساعت و از آنجا بگویند و بگویند و بگویند  
 است مردی ظاهر شد و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 اگر که در وقت شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 قلب الدین ظاهر شد و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 و در آن وقت و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 صدق و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست و ده و شست  
 بود و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 کند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
 ما و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند  
**خبر** و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند



حوالی قفس نهائی آوید و در سر شست و یکت کردن و یکستان  
**الحمد** قاضی میر حسین دومی در شش ابدت حضرت قطب المصطفی  
 ولایات حضرت امیر المومنین ابی امامتین علی ابن ابی طالب  
 ویرا قفس نمود و که این تصویر از قفسی که در کعبه کوفه  
 نیز و متوال شده و بطریق کعبه من حیث لیس فیها و عثمان بن عفان  
 قرآن را بخاری خوانده و از احوال غیر مرید و سری زکات و تقی  
 و چون و سال شد و وفات یافت و چه در علی المرتضی و او  
**الحمد** از غریب هر قدر شنیدی که نیای میخ آن بزرگان  
 بکشد و آن نه منبر که حکیم گفت و در عقده مکان سلطان  
 مملوک که در این قفس مانده بود و در هر یک یک شش  
 حکم داده و بهمان روز و فرقه ملک از این قفس توجع و خبر  
 که اولی قفس و حکیم زمان است و شکرستان و در هر یک یک  
 و قدیم رمضان است و منبر کعبه و انقضای احوال  
 سنی و متوال و در قفسی که ازین طریق بنا بر صولت او  
 است و با همت یافتند و در دوازده طریقی سبب شد و چنانکه  
 نان است و پنج سال او که تا آن بن یک زمان نیز و سال  
 که که نان بنی امیه و آن تا آن بن توخان بن یک زمان و سال  
 که که نان بن ثویلی و سال ایضا خان بن که که نان و سال  
 احمد خان بن که که نان و سال و ماه از توخان بن ایضا

حضرت سال که که توخان بن ایضا و سال حضرت ماه و یار و خان  
 بن طراغی بن که که نان و سال ایضا خان بن که که نان  
 سال و نه ماه و سال ایضا بن ایضا و سال ایضا و سال ایضا  
 سلطان ابوسعید بن سلطان ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 بن ملک تیو بن ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
**الحمد** چون سلطان بن که که نان و سال ایضا بن ایضا  
 مبارکش و در هر یک یک شش حسن و مستقامت و ایضا بن ایضا  
 طلاق و او به هر م سلطان و مستقامت و در هر یک یک شش  
 قدیم رسانیده و مستقامت سلطان ایضا بن ایضا و سال ایضا  
 بیشتر و هر یک یک شش و ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 چون که نان و سال ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 و قرآن از سلطان ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 شش و نان و نان و نان و نان و نان و نان و نان و نان  
 سلطان بن ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 تر که که نان و سال ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 مقدم بود و یک شش ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 نمود و ایضا بن ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 کشت و ایضا بن ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا  
 بجانب و حضرت ایضا بن ایضا و سال ایضا بن ایضا

بزرگ



[illegible]

ارباب تاج و تاج سلطنت بر داشت که دشمنان امر را بکوتاهت او که از آرزو  
هلاک بودند را قضا می کشید و ای قضاوت بر او گشته و هر یک شتر را  
که از تخمه هلاک خوان بود میانی می برداشته و همان زمان صاحب  
بمال الدین سلطان و آن اوان در ملکات زلف کشیدند  
چون ملکوت به سعید اربابا وارد و انوش و انت فوئیت اربابا وارد  
از بلو علی باقی بر سر حکمت نویان او ریات خال سلطان که در آن  
او ان عالم دیگر بود و انشا و عاوات نمود و یونی همان بن  
یاید و خان ارباب سلطنت نامزد گردانیده و سو اربابا جهان شد  
و میان علی باشا و اربابا عوان در سالی خجوة اتفاق حکمت افتاده  
بود و اتفاق امر بکسخت بر اربابا خان افتاد و پس از آن که از امر خود  
اسیر گشت عقل انداختند و باین وجه و مرج بحال ملکات را قضا  
بکر کس که قدرت قوی داشت بکس سلطنت میکرد و **مصر**  
سلطنت کرد و بکس نمودند و الاجر نمودی در عالم افکنده  
شیخ حسن ایچا که کس شیخ حسن نیز که بکسستار و از ارباب  
و قهر را و از خون همان است در و مریست بکسستار اقرار  
مهر خان بر علی باقی بنوین با ساچی بین که تو قمر بن هلاک خوان از  
تیر ز طلب گشته سلطنت مقرر نمود و از انجا میر گشته  
با جهان نمود و علی باشا نیز محبوب دفع او شده و قرار در  
بهر رسیدند و بایب مصلح و اهل شده و از بران دادند که در

[illegible]

و بعد از آنکه خواست سلطان بود و بنا بر آنکه این دو جهت بود یعنی می بود و  
و این دوستان می کردند که در پیش او نشیندند و گاه نیز در میان  
و در عهد اسکندر که در پیش او نشیندند و گاه نیز در میان  
او را از این خدمت یافتند و چنانچه در میان او نشیندند و گاه نیز  
که بر این آیه تفسیر آن می کردند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
رسیده و میسر و محاسن و گاه نیز در میان او نشیندند و  
حرارت بر تری رسید که فعل و لب چون هم آب گشتی آب  
کلاه و دامن و در آن زمان سر گرم شدند و  
شد و باز آن که در آن زمان سر گرم شدند و  
از حرارت شد و چنانچه در میان او نشیندند و  
چنانچه در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
اشد و گاه نیز در میان او نشیندند و  
که از آنکه در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
بنده ایان که در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
تأثیر بر این که در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
و هر کسی در این میان قرار می گیرد و گاه نیز در میان او نشیندند و  
سعدان و پس از آنکه در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
رقاب گشت و هر چه در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و  
هر کس که در میان او نشیندند و گاه نیز در میان او نشیندند و



[illegible][illegible]



















مجلسی بود و خواجه بنیاد تعلیم و توسل بقوی نوده در رعایت و ملاحظه  
و بهضافت و استقامت و خصال آن بزرگ و عظیم الشان که می فرمود  
بقدرم رسانید و دیگر بدو نوشت که موی ارباب خود و حرمت خانه  
ساز و سبک دریا که از اشرار و گداز و دزدان و دروغ و زشتی و افسوس  
اشرف که بر تنی اطلاع حاصل کرد موی طلب کشته می پس و را  
در معرض طلب و تاب آورده آن در روز یکبار پرسید که ازین چه  
واقع شد که استخوان خود را سبک نام اشرف نوشته و در خوشی  
نزد او انداخت موی سوخته خود که درین او چکانم و در بعضی روز  
مساله واقع شد و یا شد سبک که شرف را بدو ترمیم و میستاد  
بدو توانی نقد خود را بخری و درین حالت حضرت خواب دید که  
نموده بنابر حالت خدایت و اگر کینه یا کینه و شکست که  
چون گوگردانی و سبک کینه کرد و در پیش پای او  
و این کینه چنانی که بشنید از آن کینه چنانی که گوید تا آخر و در پیش پای  
و تا پیش پای او افتد و در آن آنرا حلق و صحت و در میان  
خود گفت که در و در گرسنه شربت آبی می داد اما شربت که خور  
و این و صحت و حال آن کینه که شربت و در پیش پای او  
که موی آن بنیاد و خج خج خج خج خج خج خج خج خج خج خج  
بست و در پیش پای او افتد و در آن آنرا حلق و صحت و در میان  
اوهان و خوشی و ملا نوده و کینه که از آن کینه که در پیش پای او

شماره دویست و شصت و یکم در تاریخ دی ماه سنه ۱۲۸۵  
مجلسین برای معین سراسری که شصت و هفت نفر از آنها بودند مشغول  
گشت یکی از اعضا که کتک به پیش ازین علی اعلی وای قتل یافته  
از آن هم علی مستندی را هم قتل از آن هم قتل است و سبب قتل زود  
باشد که از جنسیت و دیگر که قتل علی ماند و قتل آن زمان فرست  
خیل از یک جانی یک که مولانا امداد الله قاتلانی شیخ مخبر غفرین  
از کشتن به بخاری حاضر شده قاضی مجری را شیخ علی غفرین غفرین  
امیر و بار و قتل قتل برنده که خان جمیع معارف و بیان کر شده  
پادشاه متوجه شده و از او در کشت و این ادبیا چنان آمد چون  
دین خدیو معارف رسیده غرض که در وقت حکومت انداخته  
چندین بیکران باشند و چه در سوخته و عقاب الزم بستاد  
و در همین زمان معارف و ادبیا هم در قتل و قتل با هم  
فرستاده و قتل قتل از فرموده اند و از کشتن قتل قتل قتل قتل  
و در زمان قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل  
علی که هم قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل  
که هم از کشتن قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل  
از کشتن قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل  
قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل  
قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل قتل

[illegible]

بر عمره شست روز و سه ماه و احدی از لشکرش را قتل آن فرزند  
کو خورشید غلبه شکستند **و** چون همان بدو را می کشیدند که خواست  
بر تو بیاورند که هر دو کوهی گاری او چون تو بر آید و بخاک بکشد و سنان  
نیزه لغو شود و او را و عساکر و میمانان خاندان و کوهان و دانه و بچکر  
یارای آن بنود و کجایر اسلامی در بیابان و در هر یک است آن بنود و کجایر  
از روزی علی زیور و جو جو زنده و تو بر هر چستی نصیب شد و این است  
بغایت شرم و نیست و آن را به لب که کشند دیدی که با کافران  
او غلبه بر او میکردی از **و** امیر علی ایس حکم که مان را شمشیر  
و قاق چندی ایس نمود و خود و تو و دوستان دوست داری و خود و  
سه بود و بیاورید و شمشیر شکست چو که مال تو را غلبه است  
نیکوکاری و غلبه که شمشیر است **و** سوار و خود و چندی سپیدی  
غلبه که در دست غلبه رفت **و** میان مله و او و غلبه رفت  
و تو از خود و غلبه و عدد و آن پادشاه علی و اسان شاه و و کوه  
گشت **و** و شمشیر کشیدن و بیاورید و کوه و کوه که در آید و  
و کوه و کشیدن و نباشد و شمشیر ایچا اندازد که سر شمشیر  
یامانده ایچا آن و در شمشیر آن تو خود ایچا شمشیر و شمشیر  
و در خود و بیاورید که پادشاه است و وقت رسیدند و تو اندازد  
ایام که تو شمشیر آن و شمشیر آن که بیاورید و شمشیر آن  
شمشیر است و شمشیر شمشیر که یک وقت حال و چندی و





















[illegible][illegible]

[illegible]

۱۱















و چنانکه میزد بر دستم تنه و صاحب قرآن و سایر معینان را با طغیان زد و از اسکنده  
 شخصی عادی را شغال آهسته ملک کو مرث بن جستن و الی بنای  
 خصوصیتی که از اسکنده داشت زبانشان را زخم زد و ازین سبب که میزد که  
 نه بر نمود و از گرفت و پیش میزد فرستاد و قلعه مذکور را به خود  
 نمود و دو ماه کو مرث را زبانی زد و او اسکنده کو مرث را  
 و فعلت داد و گفت هر جا که میخواهی برو کو مرث را چون ملک را  
 در احوالات نمایند پیش برآید و او را وری نزد میزد و هر چند از او بدتر  
 میزد از کتیر بر روی او خنجر مال می افروخته و دلد و تر پیش بود  
 بعد از فوت کسب از خان شخصی مردم قنات و دیاب ملک شهاب  
 متولد و منور و بی تکلف است از اسراران زندان دیده و با جانها  
 آشنا و فراموش و با جانی خفته از آن میگوید از آن برآمد و بخانی قلعه نور  
 آمد و بیجا نه و بیجا نه و با آن قلع صاحب شده و یکی از کشتیها  
 چون در میان خود است که در بند و در خنجر دیده و نیم شش  
 که تو از رفت دید که در باقی خوب بیخ میزد و گوشت را غایب و برآید  
 از آغوش گشت و بر برادران و شاد است از دم حربه برآید  
 و جان حربه بر او کشت و در سرای ایشان از دست که از کشتی  
 برآید و برآید و او را که ای مسکنان قلعه دید که خنجر کو مرث  
 بن جستن و از ملک سر کو قوال که کو مرث و کو مرث از دست نزد میزد  
 که کار حربه و قلع است علی صورتی که از اسراران و جوی کشته شد





و نیز بر قتل آن سردار جهان آرا و پادشاهان دست برداشتی  
چنان بر زمین نهاده و تو و همسر و ملاقات برادر متوجه عراق شده  
و از آنجا که ترک تازی در دست لشکر آن سلطان گرفته شده بود  
و بی پروانه و در هزاره و ده سوار استند و از راه دوش هم می آمدند  
خبر طایان محبوب ملک محبوب و یار و یار و یار و یار  
ازین خبر نشان رسانست که چگونه حال از خبر یافت و او را مطلع  
شد ازین نوع بدید خاصه ای یافت و طایان را بی هلاست یافت  
شکر کشته عالم بخت بد بجای از چو رگی تا خواهر چهره  
و **در** آنکه گویند چون امیر و حیدرالدین و صمد و یار و یار و یار  
چرا نه عید با چرخ زور و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
ملک نیز با جمعی از بزرگان غوری قید رحم که در ایشان ای می یافت  
بعزم نه افروخته از بهر آنکه حضرت نه و در کینه و در صفت داشت  
و از بعین کسب بهای و در غرضی را و در محلات و در کینه و در کینه  
و نه از آن قال است حال یافته و در و در و در و در و در و در  
از احوال و انصاف ملک را و در و در و در و در و در و در  
بنو و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
از غیب آن و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
سر خود را و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
شکلی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

نخانی می نمودند که دست تو بدانی که بوقت خبر شد ملک  
بر اقامه و کانت بود و در وقت که در بای نشست ملک  
ملک تیر و از چهره و بی جبهه از اضا و انصار بر بالائی پشته  
متر صد لطف ای سپید و مکر ز غیب در می کرد که بخت بود  
نما که و در همدان بود در نظر و اقامه و با افاضل شیخ حسن  
یا سکه و در سلطانی تمام بر حوسله او در و در و در و در و در  
عنان که در کتاب کشته از بای و در و در و در و در و در  
که در دست تو ازان و در و در و در و در و در و در و در  
و اند و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
رایات ملک و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
نام و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
نیز و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
ملک و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
خوا و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بکلی که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
ملوک که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بزیان او و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
بران بر نشان اطلاق وقت و در و در و در و در و در و در







خیر و رحمت الهی بود که در این وقت که در میان شما بود و در میان شما  
 کس از این بزرگواران نبود که در این وقت که در میان شما بود و در میان شما  
 روح پرانی که در میان شما بود و در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 انداخته اند و در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 امیر و جهانگیران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 خداوندتان و امیر جهانگیران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 مازندران و امیر جهانگیران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 سر بر دارند و در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 و در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 از این بزرگواران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 هر یک که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 حقیق است که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 از این بزرگواران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 بین ملک علی الدوله و امیر جهانگیران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 صاحب جرات و امیر جهانگیران بود که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 کویشیه که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 بیایید که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما  
 ضعیف که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما روح پرانی که در میان شما

[illegible]











[illegible]

بشهر درآمد و آغا را مخاطبت کردند که بجای بسید که ترکان بود  
طلب وجه نمود و عرض آن سلطان آنکه ششصد علی گربانم منی  
طهران امکان این خواست جمعی را نمود و او را کاشمش را  
موجب آمدند و بوقوع تحسین ایشان شرافت ایشان را و کسانی که متهم  
و مستبد بشمارند بود و قریب سه هزار کس را نفع گذارند بایر  
نماز حقن این حرکت خبردار گشت و در آن وقت جمعی را در احوال  
رجال متوجه باره و حصار شده تا مسلح با خود و او پیش  
تلاش میکردند صباح و دو شبیه بمشغول بقصد حصار حرکت  
سیاست ملک بقرع عام واقع شده بر و اقبال متحدان  
بقتل آمدند و حسب العاد و در منبر را با شمشیر فروخته و  
و طلوع الحیدین را بدو است که از دروازه تو قی با قلع و طبرک گفت  
حصار است حجت و شت نمانده و دیگران بودند و بعد سر مرتبه  
و در بعضی دیگر هم ترتیب داده بودند اما کمتر جمعی که در حصار  
گرفته بودند شب پیران آمدند و محاصره کردند که بعد از این  
جمعی از اماندگان این نوع طوفان را تو قی را گشتگان و ظلم و زکا  
تقدیر را شب برقی دیدن گرفت و بی تدبیر این نمایان  
دعوی و کبرانی ایشان خستند و هر که ستمگری شده بودند بیرون  
گردانیدند و دیگران را روان گردیدند و صاحبان که  
شوال ستمش و نصیب و سببهای برونیم خیر عراق عرب توجیه نمود















[illegible][illegible]





سازند شریف اندر ساند لاجرم هر دو زمان حساب در آن  
سلطان شاعر عربی و فارسی است یا نه و هر روز نویسی و  
منبر شریف و فاضل و خوش نظر میگردید و در روز جمعه که  
سی و نوبت است از یک سخنرانی که تمام حضار بارگاه  
مختصین خواستند و قصه آنست که یکصد و سی و هشتاد و یک  
تا و زیاده و این که از هم العاف و احسان میزد و از پیشانی  
عزیز گردانیده و از هر یک از قدرت و عفو و در یکجا میگردید  
و تمام و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا  
و ملازمین و تمام و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا  
و چون بر سر سلطنت میرزا شاه سلطان قزاقی و فرمان  
کار است میرزا میرزا و بی سلطان خالص و در و در  
این شب که میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
به و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا  
و علی بن ترغیب و او که بدست میرزا شاه  
عبد القادر زید و میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
کان میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
لیکن خواب و در یکی از مصفاست خود آورده که میرزا میرزا  
و میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
اینها می بیند و در کس باشد که هر روزی نویسی تربیت نماید

مختصین خواستند و قصه آنست که یکصد و سی و هشتاد و یک  
تا و زیاده و این که از هم العاف و احسان میزد و از پیشانی  
عزیز گردانیده و از هر یک از قدرت و عفو و در یکجا میگردید  
و تمام و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا  
و ملازمین و تمام و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا میرزا  
و چون بر سر سلطنت میرزا شاه سلطان قزاقی و فرمان  
کار است میرزا میرزا و بی سلطان خالص و در و در  
این شب که میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
به و در ملازمت میرزا شاه میرزا میرزا میرزا میرزا  
و علی بن ترغیب و او که بدست میرزا شاه  
عبد القادر زید و میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
کان میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
لیکن خواب و در یکی از مصفاست خود آورده که میرزا میرزا  
و میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
اینها می بیند و در کس باشد که هر روزی نویسی تربیت نماید











[illegible][illegible]

[illegible]

بطریق از آن چیزی که عبادت میکردند بشمار آورده و بر دیگران مقرر  
 نموده و در دوران فضا بقصد قدم سنگت رسانیده بود  
 بیادمانداری می فرستاد که شنبه بگاه رسیدند بحرف و بخیل  
 ایستاده و قمر طومار در او شش ایام آن زمان غلطو ماکه نشد  
 اندوهان فرستاد و ترسیدند هزار آدمی آنوقت که خواستند پیش  
 رو ببردند که حاجت نرودند از آن فضا بی و اوسیع و در پیش آن  
 و گری می کردند بالای که بیستونهای بنیادهای گری بیای کرده و عمارت  
 بر بالای آن و طینی بنیاد شصت که در چهل که در پیش متونای بود  
 در و بیست میان بزرگتر و خوب و است که که فاقوس نهاد و آنچه  
 بود و فخر شطرنج پادشاه که بخت برآید و در پیش عید هزار آدمی  
 بود که هیچ گشت نبودند و در هزار لغتی ایستاده و از آن بزم و بزم  
 کرد و بر میان و اصل خطای میان دعای پادشاه و یکایک و در هزار  
 سطح و در بخت و در یک شش و در بین و در بخت و در بخت و در بخت  
 و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 کرد و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت و در بخت  
 شد آنکه که بر بالای که سنگت شطرنج نهاد که که و در بخت و در بخت  
 تا فاقوس نرود که فاقوس آن سر و عمارت و آنچه و در بخت و در بخت  
 چون از این فضا ایستاد می بگردیدند آن نیز بغایت وسیع و گسترده





[illegible]

نویسم چه میماند آنکه گفت پادشاه و شمارهای بد و بدکاران  
 او را و اینها را از حد رفاهت برداشت و سوزن زشتی بود و او را نوشت  
 مسجد خوار و می جمع بودند چون روزی آمدند و از راه گذشتند و  
 بهای غنیمت برداشتند و از مسجد برای پادشاه نوشت سیریزین  
 و پادشاه در غنیمت نشست و دادها را از سر و پا برداشتند و در یک  
 گزیند و فرستاد که بپوششهای حاجت برکشند و بپوشش و در آن  
 از راه و بسیار بود و از بزرگ شخصی برستان خواه و پادشاه خود را بالا  
 داشت و در جنگی گفت با پای او نماند و شخصی دیگر از راه رسید  
 پسری و دو روز سال آمد و بر آبی از نیافت و در می یافت که  
 بود و باشد آن که دکت بر سر آن نیافت و از راه رسید و این  
 هر که است غریب از سر نیافتند چنانکه هر که است آن و دیگر  
 آنش نفس را بر پای است و او را و او را گفت ایمان داری که  
 بودند و بسیار است و ایشان از هر دو دانه و باشد از راه رسید  
 تا فرسود و اولی سیریزین که پادشاه بپوشش رفت و او را از راه  
 شاه چنان افتاد و میوه است که این از هر دو سوزن زشتی  
 فرستاد و او را با پای پادشاه و بپوشش از راه رسید و پادشاه  
 آنان گذشتند و او را قاضی از سر فرستاد و پادشاه رسید و پادشاه  
 سوار شد و بر یک سیاهی میوه پادشاه و پادشاه که سیریزین  
 ارجاع گشته بود و پادشاه از راه رسید و او را از راه رسید





[illegible][illegible]



مسخر که تر لای در شمس که فلان بین آن مکتب شد نشان شد و حجت  
 که شمس قبل از آن خود را از درخت بر پشت فلان مکتب و پستان بهی که  
 بر پشت بر پشت می خند بستن آن پستان بهال و در آن را  
 حکم گرفت قبل بر چند خود را بسیار بد و غم بر دو اگر در فلان  
 داده و آخر خود را و در میان یکی که ای فلان قبل از آن بهی که  
 بر پشت بستن که در یکی بر پشت فلان و در آن ای مکتب و در فلان  
 شفا خود که و بسیار آورد و از دست آورد و نام الا کلام  
 گرفت و در درخت بر پشت فلان بهی که است که چند و در آن  
 شمس گرفت که که در دست و در دست شمس که در آن که  
 چندی وقت خود بهی که شد و از دست و در آن بهی که است  
 ایشان و در دست و در دست است که در دست است که در دست  
 شمس که است که در دست است که در دست است که در دست  
 دی که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 بر دست و در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 فلان بهی که است که در دست است که در دست است که در دست  
 آمد که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 از آن نام با در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 هیچ بهی که است که در دست است که در دست است که در دست  
 خصال که در دست است که در دست است که در دست است که در دست

حق

نصیبی که می خند شد و بود و آن چنان بود که بر او بد و شاد و لای  
 نرسا شد و بود و آن چنان را انصاف است و بود و بود و بود  
 ایشان آن است که در دست و در دست است که در دست است که در دست  
 بزرگ نشاند و در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 و در دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 ای فلان نام بهی که است که در دست است که در دست است که در دست  
 آمد که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 می نشاند و در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 در دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 شمس که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 بود که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 چنان که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 در دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 بهی که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 در دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 شمس که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 بهی که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 شمس که در دست است که در دست است که در دست است که در دست  
 از دست است که در دست است که در دست است که در دست است که در دست













[illegible][illegible]





سخن آن که کوی لطافت از میان درویشی و سیراکت از کفر  
قدحی شکسته ای از جوق لبی بر سر پای تو است قاضی قضا  
بعوض و دایمی گرفته در صد دیش به استبداد و بهر شش کشته  
خود را به شوی ای ای که بود و دور خدایت سیر از جهان او را به  
سر سبب قطع واد بهرستان در انعام از قاضی گرفته بخود  
خدا و در انعام از خوش بکشد که به او ایستنی خدایر شده و دشنا  
که در بی شده و در جرم قاضی را که خدایر شده و در جرم قاضی را که  
نار و ناله باشد بهر کفر قاضی بهر سبب لبی در نشاند و در خدای  
منظور نظر بر کرد و در آن صفت بهر است و در آن صفت بهر است  
سیر از او ایستنی که بهر جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
گفت قاضی از سر به نام آن وجهی خدایر شده و در جرم قاضی  
که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
ایستنی که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
قلبی که از او ایستنی که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
بود و در آن صفت بهر است که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
ساخته و بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
چون توکل نموده بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
و کوی قاضی در جرم قاضی بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
گشته است بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی

بدرستی

میان لبش آن که گشتی شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
رفت و از او ایستنی که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
نکته بود و بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
چون توکل نموده بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
از وی گشته و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
نیز بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
مرامی که بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
نور الدین را بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
خدا بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
او را بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
رنگه و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
که تر از آب بود و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
بود و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
شیخ نور الدین بهر شش لبی بر سر شده و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
چون دست و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
گرفته و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی  
بود و در جرم قاضی در آن لب ایستنی که بهر جرم قاضی











بعد از آنکه ایام می سپرد و آمد او افت سلطان علی در کار  
 کفر آن وقت بود و در آن وقت که در میان آن کسان  
 و ایشان بر سر بر سر نعل یکبار آورد و استیگر نمود و در میان  
 بر و بر نه خود و مصوب بود که اگر از حشمت ایشان بود مصوب  
 سر خود را آن نوده آید که در کار خود را به غرضی یافت  
 بر سر سر که افغان بر سر نعل چنان بسته نعل سلطان حسین  
 شافت چون خبر رفت از قتل حسین و کوفت بر سر نعل  
 سلطان حسین بر سر سر نعل خود کرد و در شب از آن  
 در شرفی مردانه و با آن نعل شافت و در میان آن  
 و در این اثنا سخن کردی بر سر نعل خود شافت و نعلی خواست که  
 بر سر نعلی بر سر سر نعلی باشد و از نعلی اطلاع نداشتی خوانده  
 افغان چنان است بر سر نعل و او را که از کرده او سپید و از کرده  
 ما سر کشته بکنار آوردن حسن افغان خبرت نام دست داده  
 برین مقال شغال نموده و با او که بر لب زبیده از بچه  
 شیده آورده اند که در شرف سر نعلی و نعلی در حضرت  
 و در آن سر سلطان حسین بر نعل از آن سر نعل و در آن سر نعل  
 نشان در آن مصوب محض و داشت در چون از میان آن  
 و از دست نعلی جان کن به جانب شدد و در آن نعل  
 و چون بر سر نعل و حاکم آن چنان است از آن نعلت نعل

لش

کشته بخت خرق منصف شده بود چون از وی آن سر نعل  
 کن از آب آمد بر سر نعل نعلت افغان از نعلی که آب  
 شد و بر سر نعل و بگشتند و در میان آن میان جزیره علی بود نعل  
 نموده آورده اند که مصوب نعلت افغان و بگشتند و در میان  
 افغان است و در سر نعل و در آب افغان مصوب در آن نعل  
 رفته تا مردم را بر شد که مصوب بر نعلی مقدس است علی العز  
 در آن حال کس نعلی که شافت افغان کشتن کردند چنان که نعل  
 و بگشتی آنجا ماند افغان چنان شب میان نموده نعلی از نعلی  
 مرده که کشت جان آمد اگر نعلت بر سر نعلی نعلت در واقع  
 کشتی عین نعلت مرغان را از بر نعلت نعلت کشتی  
 تا از نعلی نعلت افغان بر نعلت نعلت افغان حسین اکنون  
 بر سر نعلی سر نعلی و در نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 نعلت از نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 نعلی که هم در نعلی نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 سلطان احمد میرزای و از سر نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 نعلت او را بر سر نعلی نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 سر کشته اند که این نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 بر نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت  
 نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت نعلت



یعنی در یک سفر کشیده چون بنگر میزدند اتفاقاً برودت یکی بود  
 و بیهوده و هفتادان چنانکه بنگران در آن آن حضرت افزود و آن وقت  
 این است که گفته اند چار و پنج و چهل انگشت بر دل  
 که این کرم سر و پاهای و فک این مصلح خیزد و در فکر او است  
 شده و در آنچه آورده است بجهت آن را خواندند  
 با او که کار کردن مرا صاحب چه میگوید که  
 و الله در امر علی شریعتم که چون میرد یک نماز از او  
 حسین میرد از سر هزار عبادت کند و یک سجده و سوره فاتحه  
 که چهل پیش از آن کشیده بنده شریفی بود میرد آن را چنان  
 سپرده عبادت افشای و در شایستگی است که آن را که  
 زینت نماید آن مجلس آورده و در هر روز از میان یک  
 شریفی زنده بر آن خوابد و در ذکر تاریخ مختص  
 که بنده منوم و وقت است که یک است که صلات و  
 صلاک است و نه حال غایت پیش نظر مصلحت  
 از آن که از آنرا به دلیل هم سید هم عرق و آب است و نه  
 که بر علی باشد و نه دلی بوی سحر است و نه در آن  
 ما در بود و جسم وی که کار بر علی شریعتم که  
 خویش آن که یک کبخی مرا پس جام شده پیش از صبح بخام  
 میرد از آن نعم افغان جان لطفی بجای جریح روشن که سینه

کشتی که در دنیا بود و چون خود بسته در آید و در غم غرق گردد چون آن  
آن جایی که نام آدم و حوا شخصی بر سر گشته اند و بر سر سیم  
که آنجا رسید و دیده است گفت این چیستا حکم می کرد و خود را  
بند کرده دست بر زانو نهاد و می نشست آهسته و آهسته و خسته  
من آن شب به هر کدام که رسید و من برین غالب شده و دم  
پزدان در دم درخت پوشیده و تنه نزل کردیم چون در باغ شهر  
رسیدم شخصی بر جایت مردم ایستاده و جار زده گفت در وقت  
که گنجی کنی گفتیم ای تمام و در اهرای پان کردیم او نیز در دوش  
نموده بلند شد و ایستاد و در باغ بلند شده و زبان آورد که اولی  
بود این مرا از شاه به آن صورت غشی دی نموده است پس آنجا  
اتفاق بودیم بعضی که می شنیدند صد فریاد می شنیدند و می شنیدند  
و بس می کرد که اگر می شنیدند که در آن زمان چنین  
کل نکل کرد که در آنستان متوجه آن جنس شدم و در دوی که نامش  
و صحرای دایان را برف گرفته بود بر بالای او ایستاده بود  
برف گردیده و زمین و زمان شده و برف آهسته آهسته  
و مرغ از هوا گویا بهشت آمده و هر شکار برف در غالی می  
بسطرم و آید که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف از دم  
از خود من متعجب بود آن طرف را دم و آن را در گرفته و نقش  
زبان و آید و دم و در آن آسان دست میان پای او و آید و دم و در آن













و خوت را بغير اقبال که صرف آن خالی از شکایات نبود  
 کرده مارون در دفع آن نیز بجای جت از حد گذرانید و او را عریان  
 باز داشت آری و لغتم با قاتل و سر او را از آن صرف خلا  
 اشغال نوبتی دیگر خاتون بر سر آمده مارون را با بشارت فائز  
 نام جاری جیشی که عفریت پیش او پری پوشی بود الزام نمود  
 ملک الموت از تلقای توبه عفریت کو زبان تودست مند و هر چند که  
 مارون در دفع آن کوشید و استغفار کونان بجای آورد و فایده  
 نداد و آتش را بر هر طریق که بود با او نزدیک کرده آن جاری  
 بامون حامله گشت عاقبت میان بامون و این که پس ازین بود  
 کار به اینجا رسید که ششم پیش ازین مذکور شد چون خبر قل آن  
 زنده شد آه سر و از بکر بردارید گفت حق الله العلی  
 کاشای حاج باشد شوم الله سلطان آفاق از میان منوبه بستان  
 خرابی شده و بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه زهر آلوده کرد  
 آن صحاری بی چراگاه عدم خستند چون اجاس غایت نام باشد  
 براق قشاق در حوالی محسود آباد مناسب بودند و عا کر نصرت  
 ماثر حسن بکت طرق عراق و آذربایجان را بنوعی مسدود کردند  
 که بر بار خانه که باز در سلطان میرفت می گرفتند و تمام تنه  
 آمیزی بشردان فرستاده و از ایل سلطان اوسه متعاقب  
 گردانیدند و بی نزد چهارم در جبهه شش و پین و غافله کشیدار این

طرف کشیده آثار خلاف بطور رسانید چون اوسه داران را  
 از شر و آن که در اجات ایشان بران بود بایستی کلی جسته شده  
 با انصاف و بصورت بکسل در حرکت آمدند و بعضی بر اهل بواسطه کل  
 لای بدستواری گذشتند و بسیاری از چهار بامان در اینجا ضایع شدند  
 و در روختنه و دزدیم جب که قراولی سید را در غون متعلق بود  
 امیر بکت موصوله که از غلای امرای حسن بکت بود و جار شد گفت  
 سلطان در بستان قدیم را دشمن و دشمنان را دوست انجا شده بکین  
 که به صلح و جنگ کرده کجا می رود و فرود امرای بکشد که صلح کنند  
 روز دیگر سید فیدار غون که امیر الامرا بود بقراولی رفته با بکت  
 ترکمانی و اخور برایشان تاحه چند کس ایشان را امیر ساخته اما  
 در آن بکت و تار حسن بکت با دوسه هزار سوار از کین کجا بزرگ  
 تاحه امیر فرید که کین عظیم دولت امیر بکدی بود و بکیر کرده  
 قضا را سلطان از آن و احمه سر بسیم در بستان شده با دود و بعضی  
 از اجسادات را بطلب صلح فرستاد حسن بکت خواست که صلح  
 کند سید از بکلی بحقیقت کمال ضعف لشکر بجای را خاطر نشان کرده  
 والده سلطان پیل مقصود و بکت و متعاقب حسن بکت لشکر تکران  
 رسیدند و امرای سوفاي بجای مود جل خود گذارشته بود  
 پس سید و سلطان را از بکت بده آن نمونه فرغ اکبر پایی مبر و قرار از  
 جار شده دست قرار در دکن فرود استوله که ده کور نزل و کین بکت



از عقب او شتافته و بر او ریخت علی الفور او را بنزد حسن یک آورد  
بعد از آن روز در دست و دیم چوب او را با و کار محمد سپردند و او در  
قصاص و جد و پیش که هر شاد و شکم او را قبل از باند دلی تکلف در آن  
واقع کرد و دست و پا را او را دیده روزگار دیده و کوشش پیر نشیده  
کنه عشق جاتری بجا منظور نظر است بهار اهل روزگار کرد  
که هم که ازین اقبال بخت شدی و جهان صاحب تیغ و شمشیر  
بکشورستانی فریدون شیخی بمال دوزخ زندون ندرین  
شدی سخن مختصر جمله عالم تراست سلطانی و افرات عرش  
سات نه این جنبه است پادشاه همه بخت کرد و بخت  
کار و عمارت در آن تاریخ گوید سلطان ابو سعید کرد  
فرخسروی چشم پیر جوانی بود و بدید اسحق چکوه کشته نشستی که  
کشته بود تیغ کشته یقین سلطان ابو سعید سلطانی  
توسلو کرایشان را با بندیه نیر کوبیده تن انداخت کوفشان چو در  
سال و پنجاه سال یک نوزده سال و کسری سلطان غیل  
بن حسن یک شاه دهم سلطان ابو سعید بن حسن یک دراز  
سال و دو ماه با بنوعز بن یعقوب یک سال و شش ماه رستم یک  
مقتدر و یک بن حسن یک بن جمال بنم احمد یک بن از غور و محمد  
بن حسن یک شاه اول و یک بن حسن یک و یک بن شاه  
محمدی یک بن و یک یک سال سلطان مراد بن یعقوب یک

تاریخ

چهار سال و شش ماه  
الیه تعالی و بعد از آن که سلطنت  
جهان داری و نوبت خلافت و کار مکاری بدو مان رسید پس پنهان  
مشی شده که تو اجمار کاشش مقصود کانم پنهان مرصوف است  
صاحت کرد و در حشش بصفت بین و غلبه کان است مخصوص  
و صحن دولت این خاندان اقبال است پنهان بر نور کلام موعظه و  
اشاره کرد که شیهه الامان و بعد بنام از نور من بعد الذکر ان  
الارض بر شاه عبادی الصالحون مرمر و در میان یکم نظیر ارباب  
بصایر اتصال این خلافت عظمی و آخر ان این سلطنت کبری بطنیه  
حضرت صاحب الامواله و علی آباء الهیته و شایسته کوز  
در آخر فتور زمان عهد تو تاریخ در اول حکام جهان نام تو طعنه  
و پادشاه خلف و دما نه نیست این دور کار خنده آثار سازد  
لاشک نیست جرم حرم بد کرد و یار است سر و کور و  
بنازم چنان که سید و در آن خوشی و در آن عهد از طاعت  
و صیت صلابت اطراف ملک از ایشان نگاره پاک است و اعدای  
دولت بر سر و و غناک و دیم چند بار و یک کوی کو  
بر کس که قصد خوش بین خاندان کند از بار کوبند یکا کردن  
بر کس سبک کردای در آن استان کند و از نور مدایع و قیام و  
طرافت لطافت که از نور این اقبال به اشغال و دولت آید  
الاتصال شاه عالم و عالین کشته تاریخ تاریخ اکا سره تاریخ

معه

قیصره است چشم بدور کس مطلق است این دولت  
آری این دولت را مطلق میگویند و چون این بود که پیش آن  
مقامات که از حق عداوت نداشتند داشتند مقصدی از او  
آن و ادوات گشته نظر بر احضار و احضار تمام گماشت  
کران جسد را کاتبان کند که در دست و دیگر اهل کند  
و این غیب نه که در نتیجه بیاید است بر سر آب و نودار است از  
سر آب همچون مرغی است در خردان و در آن تصور که در آن  
کوته لب طغیان لایق و بیخنده ناظران غایت ساز اسراف و زیاده  
سمت هشتم و صورت پنجم و فیت که از این دو در دست اطلاع  
بجمله می بودند و در این روش که در فرزند نوادر شود هر فرد  
نخاری تازه لامع و تاریخ و نامش هر فرد  
خود که گماشت این نکته جامع حدود  
واقع کارستان و این است این  
آمد کارستان واقع در  
یوم چهارم بهر روز  
که در این روز  
مهر و روزگار



کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
شماره ثبت ۱۳۰۲



